

گاهنامه سینمایی رسانه‌ای انجمن اسلامی
دانشجویان دانشگاه الزهراء (س)

سال پنجم / شماره چهاردهم /
شهریور ۱۴۰۲

در این شماره از آینه جادو می‌خوانیم:

بانت‌های موسیقی به جنگ شما می‌آییم!

قبریسم سانی مانتال

قرمز شدن به سبک هالیوود

روایاتی ژرف از سید بی‌نشان



فهرست

- ۴..... سخن سردبیر
سرویس سینما ایران
- ۷..... فیلمی که دیدن آن آرامش شما را نمی خراشد.....
- ۸..... غرق در فضا سازی؛ ناکام در قصه گویی.....
- ۱۰..... بازی در پشت پرده.....
سرویس سینما خارجی
- ۱۲..... قبح حرام ریخته است.....
- ۱۴..... اسکار، یا زیر سوال بردن شئون اخلاقی.....
- ۱۶..... راه آب، راهی برای نجات.....
- ۱۹..... زنانی که عقب نمی روند
سرویس نمایش خانگی
- ۲۱..... قجریسم سانتی مان탈
سرویس رسانه و تلویزیون
- ۲۴..... اوضاع کساد تلویزیون
سرویس موسیقی
- ۲۷..... با نت های موسیقی به جنگ شما می آییم
سرویس انیمیشن
- ۳۰..... قرمز شدن به سبک هالیوود
سرویس مستند
- ۳۴..... آقای ماسک شگفت انگیز.....
سرویس کتاب
- ۳۷..... روایاتی ژرف از سید بی نشان
سرویس کتاب



صاحب امتیاز
انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه الزهراء (ص)

مدیر مسئول
زهرا عظیمی



سردبیر
نرگس علینقیان

هیئت تحریریه

فاطمه خلیلی یگانه، محمد تقی زاده، آنسه سهامی، نرگس خطیب،
فاطمه پیروزی، نرگس عابدینی، زهرا سعیدی، حنا حاجی زاده،
مرضیه اعتمادی، هدیه گیاه تازه


ویراستار
نرگس علینقیان

صفحه آرا و طراح جلد
نرگس علینقیان

نشانی

دانشگاه الزهراء (ص)، سایت غربی، روبه روی مجموعه
آزمایشگاه های دانشکده فنی و مهندسی، دفتر انجمن اسلامی
الزهراء (ص)

 @anjomanalzahra

 @anjoman_eslami_alzahra

سخن سردبیر

رسانه، حربه‌ای برای مقابله

نرگس علینقیان
کارشناسی جامعه‌شناسی



سیل فیلم‌ها و سریال‌های غربی با چنین موضوعاتی که در عصر حاضر تمام فکر و ذهن خود را بر آن داشته‌اند تا اینگونه اندیشه‌های جدید را به مخاطب جهانی خود عرضه کنند، لازم است تا در مقابل آنان افراد متعهد به اخلاقیات انسانی محصولاتی در حوزه‌های فیلم، سریال، انیمیشن و ... تولید کنند. در بسیاری از کشورها و به خصوص کشورهای اسلامی حتی اجازه پخش آثار هم جنس‌گرایی نیز داده نمی‌شود اما بعضا شاهد هستیم که در پلتفرم‌های داخلی ایران و حتی رسانه ملی چنین آثاری اجازه پخش می‌گیرند! باید متوجه شد که حتی سانسور هم نمی‌تواند مفاهیم زهرآلود چنین آثاری را خنثی سازد. پس می‌بایست متولیان فرهنگی علاوه بر آن که سدی بگذارند بر نشر چنین آثاری، خود را موظف سازند تا در مقابل اینگونه مفاهیم از حربه خود غربی‌ها، یعنی سینما و رسانه برای مقابله به مثل استفاده نمایند.

تولیدات رسانه‌ای شامل فیلم، سریال، موسیقی و ... همواره جز محصولاتی بوده‌اند که به واسطه آن‌ها می‌توان ارزش‌ها و هنجارها را به مخاطبان عرضه داشت. به خصوص در جهان امروز ارزش‌های جدید و فارغ از اخلاقیات انسانی زاده می‌شوند که مبتنی بر سیاست دول غربی هستند و برای متولیان آن‌ها چه بستری بهتر از رسانه! در حال حاضر شاهد هستیم که بیشتر فیلم‌ها و سریال‌های تولیدی نه تنها دارای مفاهیم مرتبط با هم‌جنس‌گرایی‌اند بلکه کمپانی‌های سازنده چنین محصولاتی نیز از متولیان و حمایت‌کنندگان آن‌ها می‌باشند. به عنوان مثال کمپانی «نتفلیکس» که در بیشتر کشورهای دنیا و حتی اسلامی دارای پلتفرم پخش فیلم می‌باشد، از جمله مروجان اینگونه مفاهیم است. در نود و پنجمین دوره از جوایز اسکار، فیلم «همه چیز همه جا به یکباره» که برنده بهترین فیلم این جشنواره شد حاوی مفاهیمی همچون هم‌جنس‌گرایی بود.

فیلمی که دیدن آن آرامش شما را نمی خراشد

فاطمه خلیلی یگانه
کارشناسی تاریخ

زمانی مطابق انتظاری که از او داریم، خوب به چشم مخاطب نشست. هرکدام از کاراکترها به نسبت نقش کم و زیاد خود، حرفی برای گفتن داشتند. رفتار و حالات آن‌ها، داستان فیلم را به سمت و سوی تامل می‌کشاند. شعیهی به خوبی از پس گرفتن آن حس و بازی که باید از تیم بازیگری خود بگیرد، برآمد. نقشی که خانم آهنگرانی ایفا می‌کند، قابلیت همراه‌سازی فکر و احساس مخاطب را دارد. همچنین کاراکتر ایشان، عنصر مرکزی فیلم است. نکته‌ای که به عنوان مخاطب برای بنده جالب توجه آمد، حضور نشانه‌هایی از ایران و فرهنگ آن در گوشه و کنار هر سکانس بود. کسانی که دنبال کننده‌ی آثار سینمایی و تلویزیونی بهروز شعیهی باشند، در «بدون قرار قبلی» او هم، تم مذهبی را می‌یابند. شهر مشهد برای فیلم او انتخابی اتفاقی نبوده، بلکه شعیهی نشان داده است که در آثار خود، معنویت را در نظر می‌گیرد. «بدون قرار قبلی» در چهلمین جشنواره فجر، ضمن رونمایی موفق شد جایزه بهترین فیلم از نگاه ملی را کسب کند. در واقع این فیلم اگرچه کند است اما موفق هم بوده است. «بدون قرار قبلی» تلاش کرده است مرتبه و منزلت حرم مطهر امام رضا (علیه السلام) را آنطور که در واقعیت است نشان دهد. به عبارتی حرم مقدس و منزله امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را، پناهگاهی برای همه افراد فارغ از مرتبه اجتماعی، نوع اعتقاد و شخصیتی که دارند، نشان می‌دهد. موفقیت به دور از کلیشه و دروغ او در این نکته، تاثیرگذاری فیلم را بیشتر کرده است. مهم آن است که ارتباط‌گیری با آثار بهروز شعیهی سخت نیست؛ چراکه او سعی ندارد چیزی را به زور نمایش دهد که خود به آن معتقد نیست. آثار او تصویری از اعتقادات او است. مسیر فیلم‌سازی مثل برخی دیگر از کارگردان‌ها مشخص است، منتهی شعیهی قصد ندارد یک مشت کلیشه و اغراق بی‌فایده را در آثار خود بچپاند. درک عمیق هنرمند نسبت به اثری که خلق می‌کند، همان خصوصیتی است که شعیهی دارد و مخاطب را متوجه‌ی آن می‌کند. بدون قرار قبلی فارغ از ادای اضافه و آرایش بیخودی است. اگر دنبال فیلمی آرام از جنس سادگی هستید، این فیلم را از دست ندهید.

سینمایی «بدون قرار قبلی» را کافی است تماشا کنیم، متوجه یک‌سری المان‌های آشنا شویم، آن‌گاه نام کارگردانی شناخته شده به ذهن‌مان خطور می‌کند. بهروز شعیهی ضمن توجه به جزئیات زیبایی در کوچه و پس‌کوچه‌های شهرهای ایران، در فیلم جدید خود، بخشی از داستان را خارج از کشور به نمایش گذاشت. فیلم جدید او ریتم آرام و دور از گره‌های کور و پیچیدگی اضافی دارد. برخی منتقدان از یک جای داستان به بعد آن را کشش بیهوده می‌دانند اما، همین روند آرام داستان فیلم را دارای جذابیتی مختص خود کرده است. فلذا چنین تفسیری به آسانی رساننده‌ی این منظوره است که داستان فیلم کاری به سیاست نداشته و آنچه که بیشتر مورد توجه قرار گرفته، عرفان و حال فرهنگ و هنری ایرانی بوده است. فضا سازی خوبی که اتفاق افتاده، در بیان و توصیف حال کاراکتر و موقعیت‌های فیلم، کمک شایانی کرده است. جالب است که رنگ تصاویر، طراحی لباس و صحنه‌های برنامه‌ریزی شده، به شدت در احوال آرامی که فیلم قصد انتقال آن را همراه دیگر مفاهیم دارد، تاثیر مثبتی گذاشته است. در واقع اگر علاقمند به دیدن فیلم‌های آرام هستید، تماشا می‌شود، اگر نه، قرار قبلی در سینما به شما پیشنهاد می‌شود، اگر نه، بهتر است آن را در پخش نمایش خانگی ببینید که ریتم آرام فیلم، با وجود محتوای نسبتاً خوبی که دارد، برای شما حوصله سربر نشود. فیلمنامه‌ی شعیهی الهام گرفته شده از یکی از داستان‌های کتاب «بهترین شکل ممکن» نوشته‌ی مصطفی مستور است. آشنایی با قلم و نوع داستان‌های ایشان ما را برای دیدن چنین فیلم آرامی، قانع می‌کند. تیم منتخب بازیگری شعیهی، تیم متناسب بود و انتخاب بازیگرها برای نقشی که از آن‌ها خواسته شد، مناسب بود. پگاه آهنگرانی به خوبی از پس ته‌لهجه‌ای که ملزم به داشتن آن بود، برآمده است. خانم آهنگرانی نقش زنی را دارد که پس از سی سال به علت فوت پدری که به درستی آن را نمی‌شناسد، همراه پسر خود به ایران می‌آید. محور اصلی فیلم، آمدن او به ایران، رفت و آمد به تهران و مشهد و صد البته انس گرفتن بیشتر او با ایران و خو گرفتن با فرهنگ ایرانی است. گاهی نقش یک کاراکتر در فیلم کم است ولی تاثیرگذار، پس اهمیت بیشتر و توقعی که از بازیگر انتخاب شده برای آن نقش می‌رود، بیشتر است. آقای صابر ابر، به خوبی از پس نقش نسبتاً کوتاه خود برآمد. متأسفانه برخلاف آنچه که از توانایی فوق‌العاده بازیگری خانم الهام کردا باخبر هستیم، ایشان در ادای لهجه‌ی زیبای مشهدی، آنطور که طبیعی یا نسبتاً طبیعی باشد، دچار ضعف بودند. بازی آقای مصطفی

سرویس سینما ایران





غرق در فضا سازی؛ ناکام در قصه گویی

محمد تقی زاده
یادداشت مهمان

اجتماعی روبه‌رو هستند و تماشای چندباره آن بر پرده نقره‌ای نه تنها جذاب نیست بلکه در بسیاری از اوقات منجرکننده و عذاب‌آور نیز می‌شود. ابلق از تمهیدات بصری خوبی برخوردار است و بازی هوتن شکیبا نیز مثل همیشه جذاب‌کننده و از نقاط قوت فیلم است اما نقاط ضعف فیلم آن قدر زیاد است که آبیاری را در مسیر عقب‌گرد کارنامه فیلم‌سازی‌اش قرار داده است. گویی نرگس آبیاری در دو فیلم آخرش یعنی «شبی که ماه کامل شد» و «ابلق» بیش از توجه به قصه و فیلم‌نامه، متمرکز بر فضا سازی و تمهیدات صوتی و بصری فیلم‌هایش شده و این تمرکز بیش از حد سبب برهم خوردن انسجام داستانی و شلختگی قصه‌ها شده است.

نرگس آبیاری در پنجمین فیلم کارنامه فیلم‌سازی‌اش و بعد از آثاری چون «اشیا از آنچه در آینه می‌بینید به شما نزدیک‌تر است»، «شیار» ۱۴۳، «نفس» و «شبی که ماه کامل شد»، سراغ داستانی مرتبط با محله‌های فرودست و فقیر جامعه رفته تا نشان دهد سینمای ایران در دهه اخیر پس از فیلم‌هایی چون «ابد و یک روز» و «مغزهای کوچک زنگ‌زده» و... تا چه حد متأثر و ملهم از جامعه ضعیف و حومه‌نشین شهرها است؛ اما نوع مواجهه با این قشر نه تنها نگاهی همدلانه و انسانی نیست بلکه به نظر می‌رسد بیشتر به محملی برای ایجاد ترحم تماشاگران و خلق سمپاتی برای شخصیت‌های داستانی است و کارکرد جامعه‌شناسانه و پیشنهاده کاربردی برای جامعه به شمار نمی‌آید. چراکه هرروز مردم در سراسر کشور با انواع و اقسام معضلات فرهنگی و

برخلاف فیلم‌های مثل «شیار ۱۴۳» و «نفس»، شخصیت‌پردازی ابلق بسیار ضعیف و باورناپذیر از آب درآمده چراکه کاراکترها به‌مثابه ربات‌هایی تنها عوامل فیلم‌ساز را اجرا و فیلم‌ساز کمترین ارزشی برای باورپذیری نقش‌ها و انگیزه بخشی کاراکترها قائل نبوده است. راحله با بازی شاکردوست در تمام طول فیلم با شمایل زن سر به‌زیر نجیب جلو می‌رود، علی با بازی شکیبا تنها با فریاد و تیپ لاتی ظاهر می‌شود و اندک توضیحی درباره شخصیت وی داده نمی‌شود و تنها شمایل کلیشه‌ای در فیلم از این زوج اصلی فیلم ارائه می‌شود. جلال با بازی بهرام رادان با نقش‌آفرینی ضعیفش وصله نجسب فیلم است، مهران احمدی کارکردی جز کمک به پایان‌بندی فیلم ندارد، گیتی معینی، گلاره عباسی و... تنها شمایل و کلیشه‌هایی برای توجیه اتفاقات فیلم هستند که به‌راحتی و با تمهیدات دیگر قابل حذف از فیلم هستند. آبیاری آن قدر فضای فیلم را شلوغ کرده که درنهایت نمی‌تواند فیلم را جمع‌بندی کند و سرنوشت بسیاری از شخصیت‌ها و نقش‌ها در داستان ابتر می‌ماند. داستان فیلم خیلی دیر شروع می‌شود و خیلی زود به اتمام می‌رسد. بیش از یک ساعت فیلم صرف مقدمه‌چینی و فضا سازی و توضیح روابط و محله و اشخاص می‌شود و زمانی

این داستان مطول با تماشگر به اتمام می‌رسد که تازه گره اصلی فیلم گشوده می‌شود اما خیلی زود دادگاه میان متهم و شاکی برگزار می‌شود و بیانیه‌های زنانه، مصلحت‌اندیشانه فیلم درباره مهجوریت، مظلومیت و بی‌گناهی زنان صادر می‌شود و بالاخره فیلم با برگشتن زندگی به روال عادی و صحنه استعاری زیست موش‌های موذی به پایان می‌رسد. از سوی دیگر جلسه دادگاه علنی وسط کوچه، صحنه رگ‌زنی و ضجه و بی‌پناهی راحله آن قدر زجرآور و شکننده از آب درآمده که بعید است تماشاگران با این صحنه‌های آزاردهنده، احساسی و فریادها و عربده‌های شخصیت‌ها ارتباط خوبی برقرار کنند. نتیجه آنکه همچنان «نفس» منهای پایان‌بندی آخرش، بهترین فیلم آبیاری است و تلاش این کارگردان مستعد برای ساخت فیلم‌های پرهیاهو و البته پرمحتوا (بخوانید محتوا زده) همچون «شبی که ماه کامل شد» و «ابلق» توفیری در کارنامه فیلم‌ساز محسوب نشده و به نظر می‌رسد نرگس آبیاری در این دو فیلم تمام انرژی خود را صرف کارگردانی صحنه‌های شلوغ و اکشن و هدایت بازیگران زیاد کرده و از اصل قصه و فیلم‌نامه‌اش غافل شده است.



بازی در پشت پرده

نقدی بر سیاه نمایی «برادران لیلا» و اکران این فیلم در جشنواره کن

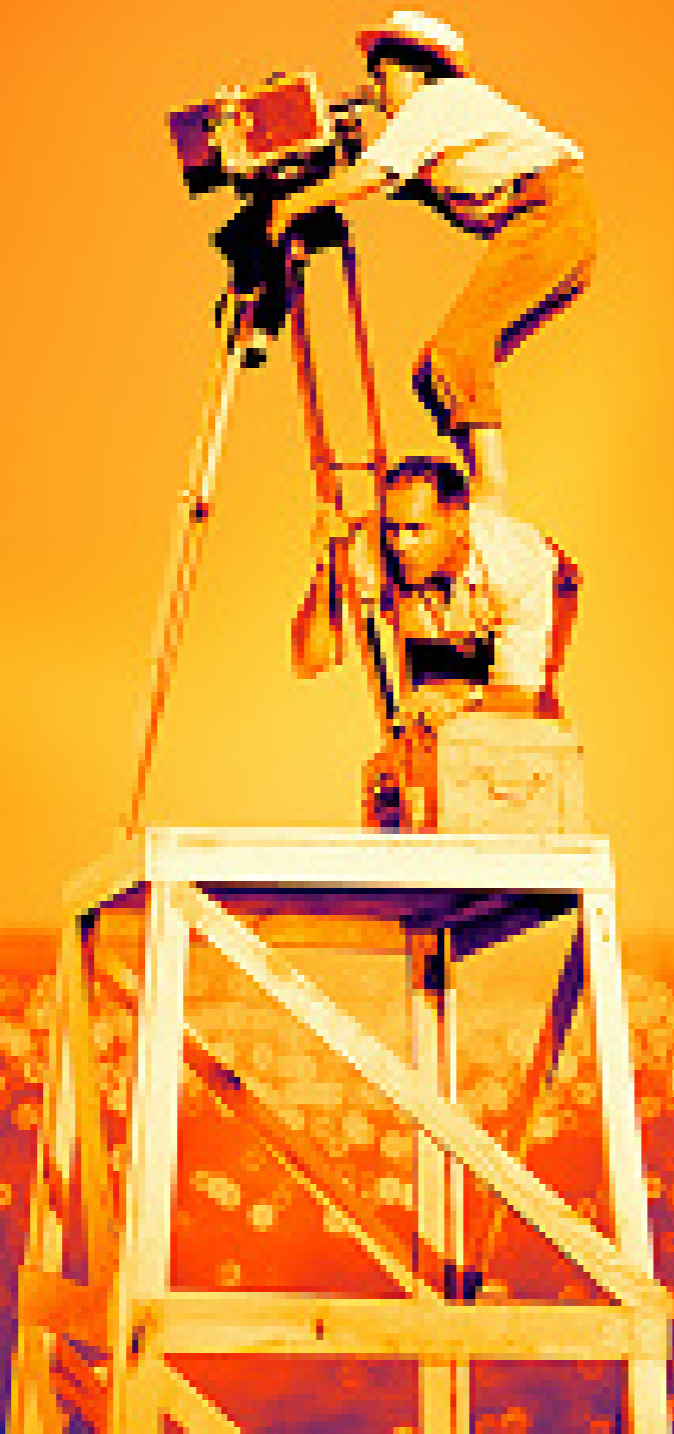
آنسه سهامی
یادداشت مهمان

آنسه سهامی

یک موضوع تخیلی در بطن فیلم جای گرفته‌اند. این ادبیات داستانی و شیوهی نمایشی، با ژانر تخیلی سنخیت بیشتری دارد؛ چرا که روستایی توانسته است از تعطیل شدن کارخانه صحنه جنگ جهانی دوم بسازد، یک اعتراض و اعتصاب بی‌دلیل و بزرگ درست کند و برای سرکوب یک اتفاق که مانند علامت سوال نامعلوم است، یک گارد نظامی مجهز آن هم با این حجم از خشونت و وحشی‌گری در صحنه نشان دهد. از پایان بی‌اصول و قاعده که بگذریم، پایان باز بودن داستان از مخاطب می‌خواهد تا خود به تفسیر نشانه‌ها و نمادهای فیلم پردازد و پازل «برادران لیلا» جز با جمع بندی مخاطب کامل نمی‌شود. همین امر سبب می‌شود تا مخاطب پا به عرصه‌ی مفهوم سازی بگذارد. این همکاری بین اثر و مخاطب جبران کننده‌ی ضعف ارتباطی است که به علت بزرگ‌نمایی و غیر حقیقی بودن قسمتی از داستان، موجب عدم هم‌ذات پنداری مخاطب شده بود. عدم دریافت پروانه نمایش، عدم انجام اصلاحات، اکران آنلاین فیلم در فرانسه و نهایتاً پخش عمدی و غیر قانونی فیلم در ایران، این فیلم را تبدیل به یک اثر معلوم الحال می‌کند که حاضر است فرهنگ کشورش را فدای مواضع سیاسی افراط گونه و جهت‌دار خودش کند و این در حالی است که تعصب بر روی این موضوع سبب غفلت سازنده از فرم و محتوای این محصول شده است.

صحبت کردن درباره‌ی فیلم‌های پذیرفته شده در جشنواره کن، صحبت کردن درباره‌ی آثار هنری فاخر نیست بلکه نمایش یک پروپاگاندای رسانه‌ای است که می‌تواند یک بازنمایی تخیلی را به جای یک اثر رئالیستی جا بزند. این عرصه حضور کسانی را می‌طلبد که بتوانند پای‌شان را جای پای اصغر فرهادی بگذارند تا بتوانند لگدهای محکم‌تری به روند رو به جلوی کشور بزنند. کسانی که در ازای دریافت جایزه نخل طلا بتوانند آثاری با چارچوب‌های تعریف شده‌ی کن بسازند، با همان میزانشن‌های غم انگیز و داستان‌های منزجر کننده. سعید روستایی در ساخت «برادران لیلا» با شاخص‌های مورد قبول جشنواره کن موفق بوده! چرا که توانسته است سکانس‌های مرتبط و غیر مرتبط را به شیوه‌ای کنار هم ردیف کند تا به نمایش فقر، بی‌عدالتی، تبعیض جنسیتی، تنش خانوادگی، بی‌احترامی، اختلاف طبقاتی و همه‌ی آنچه در ویران نشان دادن یک فرهنگ و تمدن لازم است پردازد. در برخی قسمت‌های فیلم شاهد سکانس‌های نامربوط به داستان نیز هستیم، که در روند نتیجه‌گیری فیلم نقش خاصی ایفا نمی‌کنند و رسالت‌شان تنها اغراق و درگیر کردن احساس است. اغراق‌ها نابخشودنی‌ترین قسمت این اثر هستند چرا که برای مخاطب قابل درک و لمس نیستند و حتی برخی سکانس‌ها تطابق حقیقی با وقایع اجتماعی ندارد و صرفاً بر اساس یک جهت‌گیری سیاسی و یا

سرویس سینما خارجی



C
A
N
FESTIVAL
INTERNATIONAL
DU FILM

N
E
S



72^e FESTIVAL DE CANNES
14 - 25 MAI 2019

قبح حرام ریخته است!

نقدی بر سینمایی همه چیز همه جا ناگهان

فاطمه خلیلی یگانه
کارشناسی تاریخ

دارد. هرچند ممکن است آن را تکنولوژی پیشرفته ببینید و بی توجه از آن بگذرید. نکته چه جایی از این سکانس نهفته است؟ البته نکته‌ی نامحسوسی نیست. کارگردان به طور محسوس سعی کرده، سگ را در کالاسکه نشان دهد. یاد بیاوریم که کالاسکه جای نگهداری بچه‌ی آدمیزاد است نه سگ!



فیلم Everything Everywhere All at Once به ترجمه‌ی فارسی «همه چیز، همه جا ناگهان» تلفیقی از هیجان، طنز، اکشن، صحنه‌های فوق تخیلی است که نویسنده و کارگردان سعی بر آن داشتند درونمایه فلسفی و مفهومی به آن بدهند. داستان روی خانواده‌ای چینی می‌چرخد که در نیویورک صاحب خشکشویی هستند. ابتدای فیلم به خوبی می‌توان اضطراب و پرمشغله بودن مادر یا همان شخصیت اول داستان را متوجه شد بی آن که بخواهیم کم کم این حال آشفتگی شخصیت را درک کنیم. همزمان مرد خانواده، همسر اولین، سعی دارد با او صحبت کرده و ماجرای برگه‌ای که در دست دارد را با او به اشتراک بگذارد. اولین اما بی‌حوصله و پرکار، بی‌اعتنایی می‌کند. برگه در دست شوهر اولین، برگه‌ی تقاضای طلاق است که دوربین آن را در دستان او نشان می‌دهد. دختر خانواده به نام جوی، همراه با دختری دیگری در سکانس ابتدایی خود و معلوم‌الحالی خود را نشان می‌دهند. بی‌توجهی زن به شوهر، برگه‌ی تقاضای طلاق و آشفتگی موجود در خانواده را، از نظر بگذرانیم، به مسئله‌ی جوی می‌رسیم که بی آن که مخاطب بخواهد آن را کشف کند، یک راست آن توسط کاراکترها بیان می‌شود؛ همجنس‌گرایی! مادری که مطلع از گرایش دختر خود است و به ظاهر شخصا با آن مشکلی ندارد اما مسئله‌ی او پدر خود، یعنی پدربزرگ جوی است. مردی که با سختگیری‌های خود، مادر جوی را کمالگرا بار آورده است. جلوتر صحنه‌ی دیگری را شاهد هستیم که زنی عنوان مشتری دارد و دوربین کارگردان او را به همراه کالاسکه‌ای نشان می‌دهد. چیزی که توجه شما را در این زن مشتری جلب می‌کند، هدفن عجیبی است که او روی گوش

«هردفعه که حرف می‌زنیم، همه چیز بدتر می‌شه!». این جمله‌ای است که در این فیلم آن را می‌شنویم همانطور که مکررا شاید، در داستان‌های دیگر هم شنیده باشیم. فی‌الواقع بیان چنین جمله‌ای در این اوضاع، نشان می‌دهد که افراد خانواده درک درستی از یکدیگر نداشته همانطور که شناخت کافی را از همدیگر ندارند. اولین از ایده‌آل‌گرایی پدر خود واهمه دارد، از این‌رو خود را در مقابل دختری که اصرار دارد مادر او، حقیقت رابطه‌اش را به پدربزرگ و دیگران بگوید، بیچاره می‌بیند. اذعان می‌کند که اگر چنین مسئله‌ای را (همجنس‌گرایی جوی و بکی) پدربزرگ متوجه شود، قطعاً موجب سرافکندگی او می‌شوند. لحظه‌ی مواجهه پدربزرگ با جوی و بکی، اولین پس از مکث نچندان کوتاهی، بکی را دوست عزیز دختر خود معرفی می‌کند. اینجا جوی به شدت از مادر خود ناامید شده و صحنه را ترک می‌کند. مخاطب در این لحظه دنبال چه جسارتی می‌گردد؟ جسارت بیان گناه یا جسارتی از ظاهر روشن‌فکرانه؟ بی‌شک اصطلاح قبح گناه، معنای دیگری در فرهنگ دیگری دارد. صرفاً ریختن قبح گناه مربوط به فرهنگ و دین ما نخواهد بود. پس چه اتفاقی قرار است به داستان نویسنده و کارگردان این فیلم بیوفتد؟ عادی سازی از همین فیلم‌هایی شروع می‌شود که با رنگ و لعاب و سرمایه‌ی بی‌زبان، خوراک پلتفرم‌های جهانی می‌شود. ممکن است کارگردان با چینی و آمریکایی حرف زدن شخصیت‌ها و جشنی که نام آن را گذاشته «جشن چینی-نیویورکی»، بخواهد آنطور القاء کند که فرهنگ غرب آمریکایی بر فرهنگ آسیایی چینی اینچنین تاثیر گذاشته است. همانطور که وقتی جوی با پدربزرگ صحبت می‌کند، مخاطب حس می‌کند او برای چینی حرف زدن به خود فشار می‌آورد تا وقتی که پدربزرگ کنایه می‌زند: «چینی حرف زدن هردفعه بدتر میشه!». بی‌تعارف بگوییم که در این سینمایی ما شاهد خانواده‌ای هستیم که واقعا ملیت چینی دارند اما سبک زندگی و فرهنگ آن‌ها آمریکایی است. پیشتر اشاره کردیم چرا جوی با ناراحتی از مادر خود، صحنه را ترک می‌کند. اولین به سراغ او رفته و صدا می‌زند. جوی منتظر مادر را نگاه می‌کند. مخاطب هم در این لحظه متوقع شده حرفی از دهان مادر در بیاید که دلجویانه باشد، اما اولین پس از مکثی می‌گوید: «باید غذا کم بخوری، چون چاق شدی!». چه اتفاقی اینجا برای بیننده افتاده است؟ چرا ما انتظار داشتیم حرف دلجویانه را خطاب به دختری که بر همجنس‌گرایی خود اصرار و افتخار دارد، بشنویم؟ این همان حل شدن در فریب رسانه‌ای نیست؟ کارگردان با همین جمله نشان می‌دهد که اولین به عنوان مادر، درک درستی که از دختر خود ندارد هیچ، توان درک کردن او را هم ندارد! لحظه‌ای که جوی نیاز دارد کلماتی از محبت یا ترحم بشنود، ذهن مادر سراغ فیزیک و طبیعت بدن او است. داستان تا اینجا در رختشویی کوین سپری می‌شود تا وقتی که اولین با همسر و پدر خود به اداره‌ای جهت انجام کار اداری می‌روند. آسانسور کلید هیجان‌انگیز شدن فیلم را می‌زند.

چندان چشمگیر و جالب شروع نمی‌شود ولی، دقیقه‌ای مخاطب را سردرگم می‌کند. سردرگم شدن مخاطب هدف فیلم‌های تخیلی و هیجانی است. «همه چیز همه جا ناگهان» اسم انتخابی مناسبی برای فیلم است چرا که محور داستان جهان موازی است. کاراکترها بخصوص اولین شخصیت‌های گوناگونی از خود را تجربه می‌کند. شخصیت بد داستان دختری است در جسم جوی که به طرز شنیعی، در دنیاهای گوناگون با سروشکلی متفاوت، می‌تازاند و خون می‌ریزد. دونات سیاه فیلم توسط همین شیطان ساخته شده است که ماجرای جالب توجهی ندارد که بر تحلیل آن در این یادداشت کوتاه مانور بدهیم. نکته مدنظر، شهوت‌ها، بی‌شرمی‌ها، ضدیت‌هایی با فرهنگ‌های آسیایی است، که هرچه فیلم جلو می‌رود، بر تکرار آن اضافه می‌گردد. مخاطبی پای تماشای این سینمایی نشسته است، چقدر بیاید به محتوای مثلا فلسفی آن بیندیشد وقتی از جایی به بعد سرگرم اکشن، نمایش صحنه‌های مستهجن اضافه می‌شود؟ سکانس رویارویی شیطان داستان با اولین دیالوگی رد و بدل می‌شود که به آن توجه کنید: «اولین: حقیقت چیه؟ شیطان داستان: حقیقت هیچ اهمیتی نداره. حس خوبی داره نه؟ اگه هیچی اهمیتی نداره پس همه درد و گناهایی که الکی تو زندگیت حس می‌کنی از بین میره...». دقیقا از زبان شخصیت بد داستان، نویسنده هدف نهایی خود را بیان کرده است. دقیق نگاه کنیم، از اول فیلم جزئی هم نگاه نکنیم، با یک نگاه اجمالی حداقل موردی چند گناه را می‌بایم که قبح آن ریخته شده است. حال، به آخر ماجرا رسیده‌ایم. بعد آن همه بزن و بکش و هیجان کاذب همراه صحنه‌های خشن و اکشن، نتیجه را چگونه به خورد تماشاچی بدهیم؟ اولین که شده است زن قهرمان فیلم، این کار را برعهده دارد. سرانجام، پس از آن داستان کشدار بی‌پچدگی و الکی طولانی با محتواهای جنسی پایانی، شخصیت اصلی قصه به این نتیجه می‌رسد که بله، من زندگی را سخت گرفتم. الان فهمیدم همه چی بدون مشکل است! سکانس رویارویی اولین به همراه جوی و بکی دوباره تکرار می‌شود. اولین دست جوی و بکی را گرفته و قد علم می‌کند مقابل پدر خود و می‌گوید: «پدر، بکی دوست دختر جویه». صحنه طوری نشان می‌دهد که مخاطب بگوید وای، عجب شهامت! و اینگونه باز هم خیلی نامحسوس، کارگردانی که اول فیلم شاید با اشاره مستقیم بر آن مسئله نتوانست عده‌ای را با خود همراه کند، در آخر با بازی با احساسات تماشاچیان، به نتیجه دلخواه می‌رسد. نتیجه‌ای که همان جمله آخر یک مادر به دختر خود می‌گوید: «می‌تونیم هرکاری بخوایم بکنیم، هیچی مهم نیست!». فارغ از پرداختن به المان‌ها و نشانه‌های بی‌شمار در فیلم و پوستر آن، سیر داستان در پایان، به همان نقطه‌ی خطرآفرینی رسید که تعبیر اشتباهی از آزادی با نگرشی پوچ گرایانه، در روزگار امروزی است!



اسکاره پازیر سوال بردن شئون اخلاقی!

نرگس خطیب دماوندی
کارشناسی زیست

«نهنگ» یکی از کثیف‌ترین و ضعیف‌ترین فیلم این دوره اسکار بوده است. فیلمی که اسکار بهترین بازیگر نقش مرد را گرفت، در حالی که بازیگر نقش مرد حتی ایفای نقش خوبی نداشته است و این بازیگر تنها با تحمل گریم‌های سنگین اندکی به نقش خود نزدیک شده است. آنچه از این فیلم برداشت می‌شود آن است که این فیلم جز دسته‌ای است که تماما سعی بر زیر سوال بردن اعتقادات دینی و توهین علنی به آن را دارد. این فیلم نشان دهنده زندگی شخصی به نام چارلی است. فردی که دچار یک چاقی وحشتناک است و با افراد محدودی از جمله پرستارش، لیز و پیکو به نام دن که برای او غذا می‌آورد ارتباط دارد. چارلی از خانه بیرون نمی‌رود و به نظر می‌رسد نویسنده و معلم یک کلاس آنلاین است. کلاسی که از نشان دادن چهره واقعی خود خجالت می‌کشد و سعی بر پنهان کردن خود دارد. حضور یک مبلغ دینی در خانه چارلی، در حالی که سعی دارد باعث تغییر چارلی شود و او را به خدا نزدیک کند. این در حالی است که چارلی

هنگامی که لیز و چارلی به یقین می‌رسند که چارلی مدت زمان زیادی نمی‌تواند زنده بماند چارلی به ناگاه برای تنها دخترش ابراز دلتنگی می‌کند و برای اینکه دختر را نزد خود نگه دارد به او وعده پول هنگفتی را می‌دهد و سعی می‌کند با انجام دادن تکالیف دختر دل او را نرم کند. در این میان در طی ملاقات الی دختر چارلی، چارلی دچار یک حمله قلبی می‌شود و الی در عین بی‌تفاوتی در خانه شروع به کشیدن گل می‌کند؛ کاری که برای فردی در معرض سکته قلبی، عملی مضر و زیان بار به شمار می‌رود. در پی حضور همسر سابق چارلی و لیز در خانه، مادر الی بی‌رحمانه به دخترش لقب‌هایی از جمله شیطان و... می‌دهد. البته که این سینمایی دارای نکات مثبتی همچون اهمیت دوستی، سعی و تلاش مبلغ دینی برای هدایت چارلی و اعتقاد او برای نجات روح چارلی ستودنی است. از طرفی در آینده مشخص می‌شود الی دختر چارلی به اطرافیان خود بی‌نهایت اهمیت می‌دهد. آنچه که در این فیلم بسیار دیده می‌شود سخنان دروغی است که بی‌شمار از شخصیت چارلی شنیده می‌شود. او ادعا دارد که عاشق دخترش است اما برای بهتر شدن اوضاع هیچ سعی و تلاشی نمی‌کند.



راه آب، راهی برای نجات

یادداشتی بر فیلم آواتار، راه آب

فاطمه پیروزی
کارشناسی ادیان و عرفان



«وظیفه یک پدر حفظه اینه که به زندگیش معنا میبخشه» می‌توانم بگویم که فیلم حول محور این جمله می‌چرخد و آن را با جزئیات برای بیننده تداعی می‌کند. گوینده این جمله پدر خانواده «جیک» است که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دغدغه او حفاظت از خانواده‌اش است. فیلم یعنی نمایشی که بازیگرانش انسان هستند اما حیوانات انیمیشنی فیلم، طوری طراحی شدند که حتی اگر انسانی داخل فیلم بازی نکرده بود، بی‌انصافی بود که روی آن اسم انیمیشن بگذاریم. در فیلم یک سرهنگ که با تلاش و آزمایش، خود را شبیه اواتارها کرده به همراه چندین نیروی

در ابتدا جیک و خانواده‌اش بر آنها پیروز می‌شوند اما مردم آسمان می‌روند تا با نیروی بیشتر حمله کنند. در این فرصت جیک و خانواده‌اش به سختی و تلاش از خانه و محل زندگی‌شان که جنگل است مهاجرت می‌کنند و به قبایل دریا پناه می‌برند. در ابتدا مورد پذیرش قرار نمی‌گیرند اما سرانجام قبیله‌ی دریا آنها را می‌پذیرند. آنها با هم عهد می‌بندند تا از یکدیگر محافظت کنند و پای عهدشان می‌مانند. از همان روز آموزش آداب و رسوم‌شان به خانواده جیک آغاز می‌شود. بعد از گذشت روزها و ماه‌ها، سرهنگ اواتارنما با نیروهای جدید وارد جنگ می‌شود اما با همکاری قبیله دریا، بار دیگر اواتارها پیروز می‌شوند، اما از دشمنان‌شان سرهنگ زنده می‌ماند. به نظر نمی‌آید که وی از هدف خود که انتقام از جیک است منصرف شده باشد و امکان دارد که حمله بعدی را در قسمت سوم مشاهده کنیم. در واقع وی به دست جیک کشته می‌شود اما ناگهان مسیر فیلم تغییر می‌کند و اسپایدر که حدس می‌زنم بخاطر انسان بودنش است، رحم به دلش می‌افتد، وی را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند اما با او همراهی نکرده و به سمت خانواده جیک برمی‌گردد و سرهنگ فرار می‌کند. نکات مثبت: کیفیت بالای صدا و تصویر فیلم

آواتار/راه آب، تحسین برانگیز است. تمام صداها ریز به ریز داخل فیلم شنیده می‌شود که به نوبه خود فیلم را جذاب‌تر کرده است. شباهت عجیب اشیاء و موجودات داخل فیلم به واقعیت و طبیعی جلوه دادن آثار گریه و خنده و ناراحتی و خوشحالی داخل چهره‌ها از ویژگی‌های منحصر به فرد فیلم است. نکات منفی: هنگام حمله مردم آسمان با کشتی به خانواده جیک، حدود چند صد نفر از آدم‌ها حضور دارند. همچنین قبیله دریا به کمک خانواده جیک آمده‌اند اما بعد از اتمام جنگ بین آن دو گروه و غرق شدن آن کشتی سرنوشت خیلی از انسان‌ها نامشخص می‌ماند. در فیلم اینطور برداشت می‌شود که همه آنها کشته شده‌اند اما احتمال زنده ماندن آنها با توجه به وجود صخره‌های سنگی فراوان آن اطراف غیرممکن نیست. کشته شدن حداقل یکی از اعضای خانواده در آن بحوحه تیر و آتش و انفجار، طبیعی است اما کشته شدن پسر بزرگ خانواده (نیتیا) در آخر فیلم که فرد عزیز بی‌بین تمام خانواده مخصوصاً پدر و مادر بود باعث شد فیلم غمگین تمام بشود. مخصوصاً اینکه صحنه آخر فیلم سپردن او به جهان مردگان است. یک ویژگی جالب فیلم این است که پدر و مادر هر دو با همکاری و شجاعت منحصر به فرد خود از چند فرزندخوانده دورگه محافظت می‌کنند. دورگه منظور انسان-اواتار است. یک انسان جوان که اسپایدر نام دارد همبازی بچه‌های‌شان است. از الهام گرفتن‌ها و متوسل شدن به موجودات مختلف، برداشت می‌شود که آنها مقدساتی دارند. مانند آب، که برای قبیله دریا در فیلم مقدس است. آنها قبل از اینکه بخواهند نفس خود را حبس کرده و به زیر آب

بروند، جملاتی را تکرار می‌کنند. جملاتی مثل این جمله: «آب است که زندگی را به مرگ متصل می‌کند و تاریکی را به نور...» همچنین مشاهده می‌شود که هنگام سختی و ترس، اسمی را صدا می‌کنند و از او کمک می‌گیرند؛ ایوا. «ما در ایوا زندگی می‌کنیم و ایوا هم در ما زندگی می‌کند. مادری که از فرزندانش محافظت می‌کند.» شهود قلبی و خلسه‌های عرفانی که اغلب با برخی اعمال بر ایشان رخ می‌دهد فیلم را جالب‌تر کرده است. آنها با متصل کردن نوک موهایشان به قسمت مخصوصی از یک گیاه مانند درخت مردگان می‌توانند در یک خلسه عرفانی فرو بروند و با جهان مردگان ارتباط بگیرند. یا با وصل شدن به یک عضو مخصوص از یک حیوان می‌توانند گذشته آن را ببینند. در واقع خلسه عرفانی منظور رفتن به اعماق آن موجود و حس کردن چیزهایی است که در حالت عادی محال است. تا حدودی مخاطب را یاد عرفان در ادیان مختلف می‌اندازد، با این تفاوت که در ادیان الهی انسان از طریق قلبش به خدا متصل می‌شود. دختر آرام خانواده تجربه حالت‌های عرفانی بیشتری دارد و می‌تواند بیشتر با ماوراء ارتباط بگیرد. و در قسمتی از فیلم به پدرخوانده‌اش جیک می‌گوید: «شاید باورتون نشه اما من صدای تپش قلب (ایوا) را می‌شنوم و آن را نزدیک خودم حس می‌کنم.»

زنانی که عقب نمی‌روند

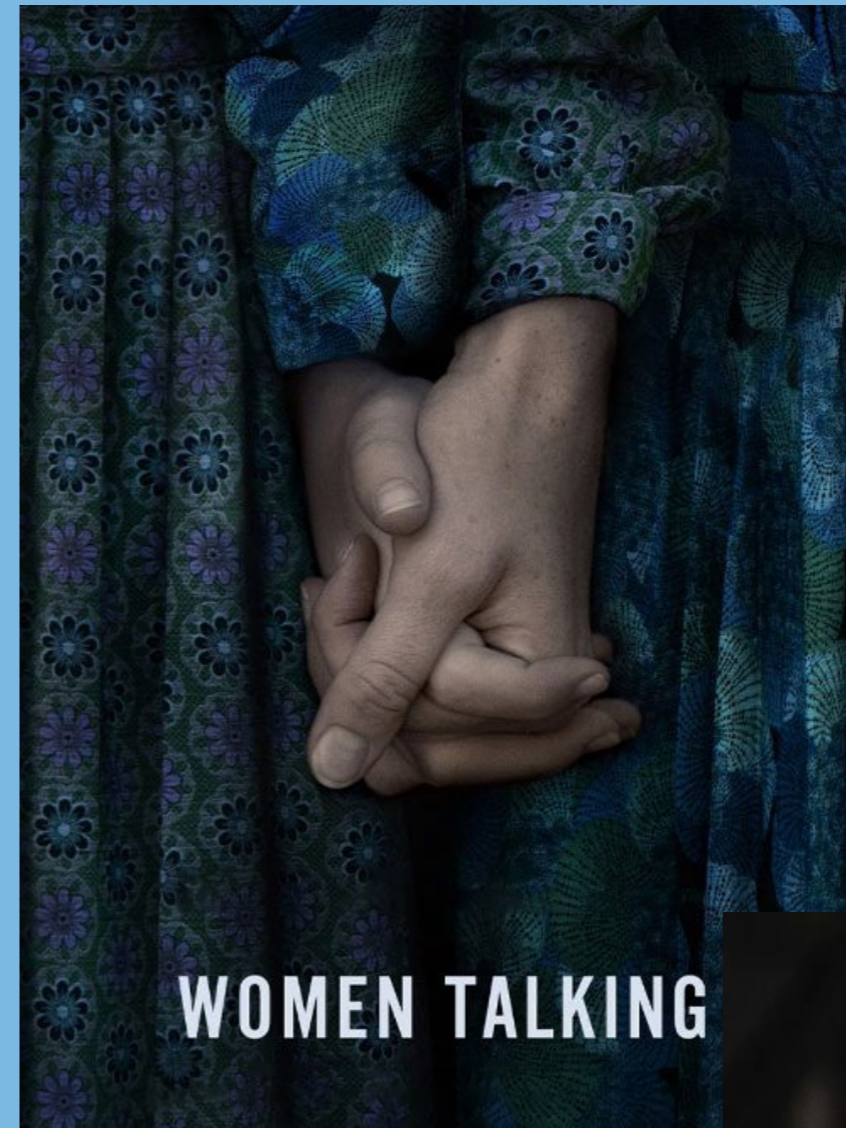
معرفی فیلم «حرف‌های زنانه»

نرگس عابدینی

کارشناسی مطالعات خانواده

در صحنه‌های بعد از رای‌گیری شاهد حضور مردی متفاوت به نام آگوست در میان ۸ زنی هستیم که باید میان رفتن یا ماندن و جنگیدن تصمیم نهایی را بگیرند. آگوست معلم مدرسه پسران قبیله و پسر زنی است که سال‌ها پیش به علت آگاهی از این اتفاقات و سرپیچی از قوانین، مجبور شد تا قبیله را ترک کند و گویی آگوست همان مادرش است در آن جمع تا راه درست را نشان دهد. تا به حال فراتر از محدوده قبیله پانهادانند و دنیا را نمی‌شناسند این تنها عیب رفتن است ولی در ماندن و جنگیدن احتمال سکوت و بخشش اشتباه در برابر مردان هست و زنانی همانند سولومه که روح و جسمی خدشه دار شده دارند و حاضر به سکوت نیستند. زنانی که برطرف کردن تمام نیازهای خود و فرزندان را بر دوش کشیدند و هیچ‌گاه در وضع حمل‌های متعدد خود حمایت مردان را نداشته‌اند و اگر بمانند در برابر این فرصت جنگیدن خشم بر آنها غلبه خواهد کرد و ایمان خویش را از دست می‌دهند و بهتر آنکه جهت امنیت و آرامش خود و کودکان در آینده بهایی را پرداخت کنند و از آنجا بروند. در این فیلم شاهد نمایش یک جبر هستیم که با نام مذهب، ظلمی عظیم را روا می‌دارد و روایتی است برای بچه‌ای که هر چند ناخواسته به وجود آمده اما حس مادر و فرزند بسیار قوی‌تر از آن است که مادر قصد نابودی او را داشته باشد و اولین نوزادی خواهد بود که در جهانی متفاوت چشم به جهان می‌گشاید.

رمان «حرف‌های زنانه» اثر میریام تونز در سال ۲۰۱۸ به چاپ رسید با موضوع بیان حقایق تلخ از رخدادهای سنوات ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ در کلونی مسیحیان منونیت بولیوی است. فرقه منونیت‌ها فرقه‌ای از مسیحیان متعصب هستند که کشیش «منو سیمونز» هلندی در قرن ۱۵ میلادی آن را بنیان نهاد. در حال حاضر بیش از ۲ میلیون منونیت در برخی کشورها مثل کانادا، کونگو، اتیوپی، هند و ایالات متحده زندگی می‌کنند. در سال ۲۰۲۲ فیلمی اقتباس یافته و هم نام، از این رمان توسط سارا پولی ساخته و اکران گردید. در ابتدا داستان فیلم را تخیلات زنانه معرفی می‌کند اما چیزی جز واقعیتی محض نیست. داستان مربوط می‌شود به زنانی که سال‌ها با بدن‌هایی آغشته به خون و کبودی از خواب بر می‌خیزند؛ در حالی که مورد تجاوز نیز قرار گرفته‌اند و چیزی را به خاطر نمی‌آورند. دوری از تمدن و آگاهی موجب شده است تا این زنان بدون آنکه ذره‌ای به مردان خود شک کنند، توجیحاتی همچون توهمات زنانه و کار شیطان و ارواح بودن را باور کرده و جویای حقیقت نباشند. آغاز بیداری آنجاست که اوجه و خواهرش یکی از مردان را که قصد تعدی داشته است شناسایی می‌کنند و دیگر متجاوزان نیز نام هایشان آشکار می‌گردد و زنانی که باید طی ۲۴ ساعت بین بخشش متجاوزان یا رفتن از قبیله که به منزله رانده شدن از بهشت است یکی را انتخاب نمایند؛ اما آنها گزینه سومی که ماندن و جنگیدن هست را در رای‌گیری خود جای می‌دهند.





سرویس نمایش خانگی

قجریسم سانتی مانتال

یادداشتی بر سریال جیران

زهره سعیدی
کارشناسی تاریخ

فقط یک عشق در دل دارد. هر دوی این آقایان مثلا عاشق سریال، دل در گرو یک بانو دارند که این مقوله باز ما را می‌کشاند به کلیشه‌ی عشق مثلثی، و دختری که میان این دو حیران و درمانده است. این روایت‌های آتشی‌نی که این مجموعه از عشق بین این افراد می‌کشد، دائما این نکته را می‌فهماند که آقا، مسیر مملکت‌داری ناصرالدین قجر و رقم خوردن سرنوشت پادوی نجارباشی را، عشق بود که تغییر داد و از تغییر سرنوشت عشق اول دختر داستان که بگذریم، می‌بینیم که اصلا کل کشور تحت الشعاع بانو جیران بوده و ای وای که چقدر عشق همه چیز است! اول اینکه که اگر خوب فکر کنیم می‌بینیم که این سناریو عملا از پیش باخته و به قولی برای مخاطب سوخته است، چراکه اگر سابق بر این به تماشای سینمای خانگی پرداخته باشید احتمالا آخر قصه را حدس می‌زنید. خصوصا اینکه قصه‌ی مذکور روایتی هرچند غلط اما تاریخی است و این خود بسیاری از نتایج پایان فیلم را آشکار می‌کند. از این موضوع هم که عشق‌های مثلثی و مربعی چقدر از فرهنگ و عرف و شرع ما دور است نیز عبور می‌کنیم، چرا که در این باب نقادان زیادی به جان سریال‌ها افتاده‌اند.

به بهانه‌ی اتمامش، نگاهی بیندازیم به حجم تبلیغات عظیمی که از ماه‌های گذشته سطح شهر را پوشانده بود و هر طرف از خیابان‌های شهر را که می‌دید، جایی برای فکر نکردن به آن را باقی نداشت. لاجرم هر عابر و بیننده‌ای را به سمت خود می‌کشید و به فکر وا می‌داشت که زودتر ببینید این چه تحفه‌ای است؛ جیران، بزودی... عاشقانه‌ای مضحک و روایتی پر از اشکال تاریخی چیزی نیست که بتوان از نقد آن ساده گذشت و ایرادات نه چندان کم آن را از زیر سبیل رد کرد. کار فرهنگی اشتباه، دقیقا خودش یک تهاجم فرهنگی است، چرا که عده‌ای ظاهرا با هدف ایجاد آگاهی تاریخی و اجتماعی و برانگیختن حافظه‌ی تاریخی یک جامعه دست به تولید یک ابرپروژه می‌زنند، اما روندی که سریال طی کرده و القایی که به بیننده می‌شود چیز دیگری است. اولین چیزی از فیلم که مستقیم می‌خورد توی صورت آدم، عاشقانه‌های فانتزی دوران قاجار است. کمترین چیزی که آن زمان مرسوم بوده است! پسرکی که مجنون‌وار عاشق دختر صاحب کارش شده و یک شاه معروف به اعمال هجو و خوشگذران ایرانی با زنان متعدد و حرمسرای که سر و تهش ناپیدا است، که به اعتقاد سازندگان «جیران»



سرویس رسانه و تلویزیون

به هر صورت، نه جلوه‌های بصری، و نه عاشقانه‌های آنچنانی من درآوردی این سریال، نتوانست سودی به مخاطب برساند و چه بسا باعث گمراهی او از سیرتاریخ نیز شد. حقیقت این است که انتظار می‌رود یک گروه تاریخی ماهر بر محتوای و سیر داستان‌هایی با این موضوعات نظارت داشته باشند و نقش مشاور پروژه را ایفا کنند. اینگونه حتماً دیگر قرار نیست با مشتی خزعلات به جای تاریخ روبرو شویم و حداقل وقت‌مان را برای افزایش آگاهی صرف می‌کنیم، نه دیدن معاشقه‌ی یک شاه بی‌خیال مملکت با یک دختر بی‌نام و نشان برای هیچ!

نکته‌ی بعد اینکه داستان عاشقانه‌ی نوشته شده، تا حدی فانتزی می‌شود که برخی سکانس‌ها به جای برانگیختن احساسات، تعجب آدمی را بر می‌انگیزد. کاخ ناصرالدین شاه با آن همه دغدغه و دسیسه و توطئه، به میدان جنگ دوستان و دشمنان سوگلی شاه بدل شده است. یعنی یک زن که شاه به او علاقه‌مند بود، باعث و بانوی تمام بی‌نظمی‌های حرمسرا و حتی تصمیمات اشتباه شاه مملکت و در عین حال قهرمان آن برهه زمانی نشان داده شد. از آنجایی که این سریال به اسم سریال تاریخی نمایش داده شد، باید گفت درست است که هیچ اثری نمی‌تواند تاریخ را کاملاً درست به تصویر کشیده و روایت کند، اما اشتباهات فاحش و تفاوت‌های عمیق بین واقعیت تاریخ و روایت فیلم‌نامه نمی‌تواند قابل اغماض باشد. شما دارید یک سریال را به نام تاریخ به خورد عامه مردم می‌دهید، پس ناخودآگاه وظیفه دارید این مهم را تا حد ممکن درست و کامل ارائه دهید، نه اینکه نه تنها تمام ماجرا دیده نشود، بلکه ما شاهد تحریف آنچه واقعیت ماجرا بوده نیز باشیم.



اوضاع کساد تلویزیون

یادداشتی بر اوضاع نابسامان رسانه ملی

فاطمه خلیلی یگانه
کارشناسی تاریخ

رسانه ملی یادآور صدا و سیما و رادیو است. رسانه‌ای که تنها با لمس یک دکمه و روشن شدن تلویزیون، امواجی از اطلاعات، افکار، صوت، فیلم، تمثال و شمایل برای تماشاکنندگان نمایان می‌شود. چنین توصیفی به وضوح نشان می‌دهد که رسانه ملی، یک ابزار است و بطور جد باید به اهمیت تاثیرگذاری آن آگاه بود. شدت ابهت سازمان صدا و سیما را می‌توان از آن جایی که رهبر معظم انقلاب، شخصا رئیس آن را تعیین می‌کنند، دریافت. عملکرد صدا و سیما به عنوان ابزاری پیام‌رسان و تاثیرگذار در این یادداشت مدنظر است. چگونه چنین سازمانی رسانه ملی محسوب می‌شود؟ وقتی اشاره می‌کنیم که صدا و سیما، کوچک‌تر بگوییم، تلویزیون، ابزار پیام‌رسانی است که به جد اثرگذار است، در این صورت با ابزاری هم‌مواجه هستیم که موجب ارتباط جمعی است. ارتباط جمعی یعنی در کشوری چون ایران کهن، مردم از هر قشر، طایفه، فرهنگ و آداب و رسوم از این رسانه استفاده می‌کنند. نکته اینجا است که امروزه ما تا چه اندازه از رسانه ملی همچون تلویزیون، علی‌رغم استفاده، بهره می‌بریم؟ صدا و سیما قطعاً از ارکان اساسی مملکت است. چرایی آن آشکارا، حساسیت عملکرد این سازمان را نشان می‌دهد. در کشوری که نظام آن بر پایه اصول اسلامی است، امروزه رسانه ملی آن مطابق رهنمودهای رهبر معظم انقلاب اسلامی، باید با کمترین ضعف و دقت زیاد، در جهت همگام

استفاده نمی‌کند تا مخاطب برگردد به روزهایی که از این ابزار استفاده نمی‌کرد و بهره می‌برد. نوروز هزار و چهارصد و دو، تلویزیون مهمان نون خ ۴ شد. هرچند توقعی که از سری‌های قبل مجموعه طنز تمیز نون خ می‌رفت، آنطور که باید در فصل چهارم، برآورده نشد اما وقتی خوب نگاه کنیم، غیراز نون خ، آیا ما امسال در تلویزیون شاهد برنامه نوروزی دیگر بودیم که مخاطب را برای ساعتی پای تلویزیون ملی نگه دارد؟ خوشبختانه در خصوص ماه رمضان، دچار این کمبود نیستیم. برنامه‌هایی با محتوای ارزشمند از شبکه‌های گوناگون پخش می‌شود که دنبال‌کننده‌ی خود را چندسالی است حفظ کرده‌اند. مجموعاً امروز، درحالی که همه‌های ضددینی و اخلاقی بر جامعه اسلامی بی‌مهابانه وارد می‌شوند، در مملکتی که شالوده‌های آن براساس اسلام شکل گرفته است، وظیفه‌ی رسانه ملی سنگین‌تر و به مراتب انتظار رهبر معظم انقلاب اسلامی نیز از اصحاب و دست‌اندرکاران او بیشتر خواهد بود.

و این همان حل شدن در رسانه است. سریال‌هایی که تلفیق زندگی دنیوی و معنوی آدمی، مطابق فرهنگ ایرانی اسلامی باشد، سال‌ها قبل، به روی آتن تلویزیون آمدند و بر دنبال‌کننده‌های رسانه ملی، افزودند. فیلم‌ها و سایر برنامه‌های دیگر هم مخاطب حداقلی خود را داشتند. امروز اما، شاهد نتیجه کم‌کاری‌های صدا و سیما هستیم که در چندسال اخیر، دنبال‌کننده‌های خود را دلزده کرده و دیگر مردمی که توقع داشتند در ماه محرم، ماه رمضان، ایام نوروز پای تلویزیون خود به تماشا بنشینند، کم توقع و دلسرد از انتقاد با تماشای سریال و برنامه‌هایی ضعیف یا بی‌محتوا کرده است. علی‌رغم تاکید رهبر معظم انقلاب، رسانه ملی نتوانسته مخاطبانی که از دست داده را دوباره به سمت خود جلب کند. رسانه‌ای که مسئولیت افزایش آگاهی و آموزش، پاسداری از استقلال و ارزش‌های اسلام را دارد، فی‌الحال در میدانی که شبکه‌های ماهواره‌ای و اینترنتی، تلویزیون‌های خارجی در فسادهای گسترده خود، روبه‌جلو می‌تازند، از همه‌ی پتانسیل خود



با نث‌های موسیقی به جنگ شما می‌آیم!

حنا حاجی زاده
کارشناسی مشاوره

به بهانه بازتاب رسانه‌ای و جهانی نماهنگ عزیزم حسین

در طول جنگ‌های جهانی اول و دوم، تبلیغات نقش مهمی در جذب مردم به جبهه‌های جنگ و دفاع از میهن‌شان داشت. در طول تاریخ هم حزب‌های مختلفی اعم از فاشیسم و کمونیسم، از عناصری مانند تئاتر و نمایش‌های خیابانی، انواع پوستر، پویانمایی و فیلم به طور حداکثری برای نشر عقاید خود بهره می‌بردند اما از بین تمام این روش‌ها، تاثیر موسیقی را نمی‌توان دست کم گرفت و فراموش کرد. تاثیر آهنگ‌هایی مانند فولکلور روسی و معروف «کاتیوشا» در زمان جنگ جهانی دوم و همچنین مداحی خاطره انگیز «ای لشکر صاحب زمان» در زمان جنگ ایران و رژیم بعث عراق، بر ایجاد روحیه در سربازان و رزمندگان غیر قابل انکار است. البته همه ما می‌دانیم که در کشور ما شاید جنگ نظامی تمام شده باشد، اما کار دشمن با ما تمام نشده است! همان طور که امام راحل عزیز ما فرموده است: «چه در جنگ، چه در صلح، بزرگ‌ترین ساده اندیشی این است که تصور کنیم جهان‌خواران، خصوصا آمریکا و شوروی، از ما و اسلام عزیز دست برداشته اند.» پس به نظر می‌رسد باید در نوع نگاه خود به مقوله موسیقی و جایگاه این امر مهم در جنگ تمدنی حال حاضر، تجدید نظری جدی بکنیم، که آیا موسیقی صرفا گونه‌ای از اشکال سرگرمی است یا ابزاری برای انتقال مفاهیم عمیق و ایجاد گفتمان؟! در زمان شکل گیری انقلاب اسلامی، سرودها و آهنگ‌های انقلابی یکی از مهم‌ترین ابزارهای زنده نگه داشتن ارزش‌ها در دل‌های مردم بودند. به طوری که این سرودها، بخشی از مهم‌ترین سرودهای انقلابی قرن بیستم را تشکیل دادند. در زمان هشت سال دفاع مقدس هم مداحی که گونه‌ای از موسیقی است که در هیچ کجای جهان نظیر آن وجود ندارد و پتانسیلی است که به

صورت اختصاصی در اختیار ما قرار گرفته است، سبب ایجاد روحیه در دل‌های مردم و رزمندگان بود که عزم مضاعفی برای دفاع از اسلام و انقلاب و میهن به آن‌ها می‌داد. پس باید دید با این سابقه درخشان و ظرفیت‌های عظیم، چطور شد که برای چند دهه، حجم و کیفیت موسیقی‌های ارزشی و انقلابی که مخاطب همگانی داشته باشند و تمامی مردم علی‌الخصوص جوانان و نوجوانان با هر دیدگاهی با آن ارتباط بگیرند، به حداقل میزان خود رسید. در حالی که در همین زمان، غرب و به طور کلی جبهه باطل، با ابزار رسانه، فرهنگ منحط خود را کادو پیچ شده تحویل جوانان می‌دهند اما ما که در جبهه حق و حقیقت هستیم زبان‌مان از بیان این مفاهیم والا قاصر است.



سرویس موسیقی





سرویس انیمیشن



و حتی به جایی برسند که با این آثار، فرهنگ اسلامی را به دیگر کشورها صادر کنند. زیرا کشور ایران دیگر تنها متعلق به خودش نیست و رهبری کشورهای محور مقاومت را نیز به عهده دارد و با این قبیل تولیدات فرهنگی رسانه‌ای، می‌توانیم مردم این کشورها و تمام کشورهای آزادی‌خواه جهان را هر چه بیشتر با هم، علیه دشمنان مشترکمان متحد کنیم و ضمیرهای جویای حقیقت را از معارف ناب اسلامی سیراب سازیم. اسلام تا امروز با دو مفهوم شهادت طلبی به عنوان بال قرمز و انتظار به عنوان بالی سبز زنده مانده است و با انتقال همین دو مفهوم از طریق زبان والای هنر، جهانی خواهد شد و پیام حق خود را به گوش تمام مردم دنیا گوش خواهد رساند.

اما به نظر می‌رسد چند وقتی است که برگ جدیدی از تاریخ موسیقی مذهبی و سرودهای انقلابی در ایران باز شده است. برگی که با تلاش‌های مداحانی چون عبدالرضا هلالی و محمد حسین پویانفر جرقه خورد و با سرود «سلام فرمانده» به اوج خود رسید و حالا با سیلی از تولیدات برای جوانان و نوجوانان با مفاهیم نو و قالب‌های جدید رو به رو هستیم. البته نهادهای ارگان‌های مختلف نباید از این نکته غافل بشوند که مبدا با تولیدات سفارشی و ارائه محصولات کم کیفیت، با پرداخت‌های ضعیف و سطحی، موجب بسته شدن این راه ارتباطی تازه گشوده شده با مخاطب شوند. به نظر می‌رسد مراکز موسیقی مثل ماوا به تازگی قلق کار با مخاطب کودک و نوجوان را پیدا کرده‌اند و باید بیشتر و بیشتر روی آن مانور بدهند





قرمز شدن به سبک هالیوود

تخریب مادر و تقدیس هیولای درون

مرضیه اعتمادی
کارشناسی ادیان و عرفان

انیمیشن تبدیل به رسانه‌ای اصلی برای هالیوود شده تا پیام‌ها و گزاره‌های ایدئولوژیک القایی خود را از طریق آن به اکناف و اطراف دنیا صادر کند. مخاطب اصلی انیمیشن‌ها اصولاً و طبعاً قرار است کودکان و نوجوانان باشند، و هدف‌گیری هالیوود برای «القاء» هم همین رده‌های سنی است. لیکن بسیاری از این انیمیشن‌ها حقیقتاً ربطی به دنیای معصومانه و زلال کودکان ندارند، بلکه پیام‌های آشکار و پنهان (زیرآستانه‌ای) آن‌ها، در واقع تزریق نوعی خاص از جهان‌بینی بزرگسالانه به ذهن بی‌دفاع کودکان و نوجوانان است. آن‌ها در حساس‌ترین برهه‌ی سنی به سر می‌برند و معمولاً آن‌چه که در این سنین در ناخودآگاه آن‌ها حک شود، تبدیل به بخشی از شخصیت آتی آن‌ها می‌شود. در واقع این انیمیشن‌ها در حال شکل دادن به فیلترهای ذهنی نسل جدید بشر مدرن در جای جای زمین هستند.

از این منظر، «قرمز شدن» هم نه‌تنها از این قاعده مستثنی نیست، بلکه یکی از سمی‌ترین و مخرب‌ترین محصولات هالیوود در دو سال گذشته از جهت پیام‌ها و گداهای القایی است. «قرمز شدن» درباره‌ی وقایع عجیب و فانتزی‌واری است که در حول و حوش ۱۳ سالگی برای دخترکی چینی‌تبار ساکن تورنتوی کانادا به‌نام «میلین» رخ می‌دهد. او که در ابتدای فیلم، دختر خوب و شایسته‌ی پدر و مادرش تصویر می‌شود، کم‌کم در ارتباط با هم‌سالان و دوستان خود، درگیر فعل و انفعالات جسمی و روحی ناشی از بلوغ می‌گردد. هم‌زمان، میلین دچار طلسمی می‌شود که دختران خاندان مادری او از زمان جده بزرگش در هنگام بلوغ دچار آن می‌شدند؛ ظهور یک خرس پاندای سرخ از درون آن‌ها! البته فیلم به‌نحوی آشکار، نمادین است و تک‌تک عناصر و اجزای آن در خدمت ترسیم یک پازل نمادین درباره‌ی معصومیت دخترانه، شروع زنانگی، نفسانیت و دست و پنجه نرم کردن با غرایز در زمانه‌ی حساس و بحرانی «بلوغ» است. «پاندای سرخ» در یک نمادپردازی نه‌چندان پیچیده، به‌ویژه با توجه به رنگ سرخ آن، نماد و نشان بیدار شدن غرایز جنسی در هنگامه‌ی بلوغ است. تنها راه‌هایی او از «پاندای درون» (که بروز بیرونی هم دارد) این است که در شب

«ماه خونین»، طی مناسکی، طلسم او باطل شود و پاندای درون او را در یک سنگ یاقوت‌فام به دام بیندازند. مادر و مادر بزرگ و سایر زنان خانواده تلاش می‌کنند او را برای این مناسک آماده کنند، اما فکر و ذکر میلین و دوستانش، حضور در کنسرت یک گروه پاپ نوجوانانه (شبه گروه‌های کی پاپ) است که قرار است در همان شب اجرای مناسک در تورنتو برگزار شود. در جریان تلاش میلین و دوستانش برای جور کردن پول بلیط گران‌قیمت این کنسرت با هدف دیدن اسطوره‌های شان، او به‌نوعی دلبستگی با پاندای درون خود می‌رسد. این در حالی است که به گفته‌ی مادر بزرگش، هرچه دلبستگی او به پاندا و در نتیجه بروز بیرونی آن بیشتر شود، بیرون راندنش در حین مناسک سخت‌تر می‌گردد. از سوی دیگر، مادری که یکسر نگران و محافظ دختر دلبند خود است، غیرمستقیم و تدریجاً به‌صورت هیولایی کنترل‌کننده تصویر می‌شود که اجازه نمی‌دهد دخترش «حیوانیت» درونی خود را حفظ کند! در واقع، در منطق «قرمز شدن»، انتخاب میان «خانواده» و «جمع رفقا» یک انتخاب صفر و صدی است و هیچ حد وسطی ندارد.

اما مسأله و در واقع پیام اصلی انیمیشن، «پذیرش هیولای درون» است. و این چیزی است که به صراحت در فیلم بیان می‌شود. گفت‌وگوی پدر و دخترش در آستانه‌ی انجام مناسک طرد هیولای درون. جایی که پدر به میلین نصیحت می‌کند که هیولای درونش را بپذیرد و با آن زندگی کند. «قرمز شدن» در لایه لایه‌ی خود تشویق به ترس و نفرت از «سنت» می‌کند. گرچه این طلسم یا نفرین از سنت می‌آید، اما پادزهر و باطل‌السحر آن نیز در سنت است. پیام این فیلم به‌نحوی آشکار این است که سنت تا آن‌جا که دروازه‌ی ورود «شور» شود، خوب است، اما اگر بخواهد آن را مهار کند و بازگرداند، مانع و دست و پا گیر است! وقتی میلین از مناسک می‌گریزد و در هیأت پاندای سرخ خود را به استادپوم محل کنسرت می‌رساند، حرف اصلی را خطاب به دوستانش می‌گوید: «یک عمر وسواس گرفتن تأیید مادرم رو داشتم. الان فهمیدم که از دست دادن شما برام سخت‌تره تا از دست دادن اون». اما کمی بعدتر می‌بینیم که مادر میلین (مینگ)، که هیولایش از خشم ناشی از فرار دختر از مناسک، آزاد شده، در هیئتی مخوف و چشمانی شرربار نزدیک می‌شود تا «شادی» و «خوشی» نوجوانان را در کنسرت بر هم بریزد. صریح‌تر از این نمی‌شد از «مادر» هیولانگاری کرد، آن‌هم به این اتهام که جلوی بروز «حیوانیت» فرزندان را می‌گیرد و آنان را «انسان» تربیت می‌کنند! نوجوانان چنان مسحور و مسخ گروه فورتاون هستند که از شوق ظاهر شدن آنان بر صحنه، در حالتی خلسه‌وار به رعشه درمی‌آیند. این دقیقاً همان جادویی است که طراحان پروژه‌هایی چون کی‌پاپ، بر اساس نقشه‌ی روانی «تینیجر»ها طراحی کرده‌اند. نوجوانان از دیدن «ستاره»های مورد پرستش خود روی صحنه، همچون جنزده‌ها از خود بی‌خود می‌شوند. ستارگان گروه را می‌بینیم که بالدار، همچون موجودات آسمانی بر صحنه پرواز می‌کنند. آیا آن‌ها قرار است «الهگان» و «خدایان» این جاهلیت مدرن باشند؟! جایی که عضو سیاه‌پوست و فرانسوی گروه دست به سوی میلین چینی تبار دراز می‌کند، جدای از استعاره‌ی سیاسی آن، قرار است یادآور تابلوی معروف میکل‌آنجلو (میکل‌آنژ)، نقاش ایتالیایی قرون وسطی با عنوان «خلقت آدم» باشد. به جملات میلین، وقتی در برابر مادر غول‌آسایش در محل کنسرت می‌ایستد، دقت کنید: «من دیگه دختر کوچولوی تو نیستم، مامان. من پسرا رو دوس دارم. موسیقی با صدای بلند رو دوس دارم. قر دادن رو دوس دارم. من ۱۳ سالمه. کنار بیا با این موضوع!».

نکته‌ی قابل‌تأمل این که لیبرالیست‌ها که هر نوع ازدواج زیر ۱۸ سال را به صورت مطلق، تحت اتهام «کودک‌همسری» تخطئه می‌کنند، این‌چنین ۱۳سالگی را سنتی برای استقلال فکری و هویت جنسی شکل‌گرفته جلوه می‌دهند. او سپس برای این‌که مادرش را به خشم بیاورد، شروع به اجرای رقص‌های جنسی و بدن‌نمای معروف می‌کند. و مادر می‌گوید: «من تا حالا کنسرت نرفتم. همیشه خانواده را در اولویت گذاشتم.» پس گناه و جرم بزرگ مادر که به‌خاطرش چنین «هیولا» تصویر می‌شود، این است! این عصاره و چکیده‌ی خودپرستی «اگوئیسیم» است که فرهنگ لیبرال-سرمایه‌داری قصد دارد در اذهان نسل‌های جدید جاگیر کند. به‌خاطر هیچ‌کس (حتی اگر همسر، فرزند، برادر، خواهر، مادر و پدرت یا حتی رفیقت بودند) از خواسته‌های خود نگذر. راز «فردیت» لجام‌گسیخته و تنهایی و انزوا و تک‌افتادگی بشر مدرن درست همین‌جا است. هم‌زیستی و ایجاد چتری عاطفی از حمایت و همبستگی، محتاج حدی از «ازخودگذشتگی» و «ایثار» است و آن‌ها که رندانه و هوشمندانه، با طراحی دقیق، محصولاتی چون «قرمز شدن» را با هدف‌گیری ذهن کودکان و نوجوانان عرضه می‌کنند، همین نفس‌پرستی و گسست از هم‌خون را تئوریزه می‌کنند، چون انسان تک‌افتاده و بدون حفاظ امنیت روانی و عاطفی خانواده، همچون موم در دستان خواهد بود. فیلم با این جملات از زبان میلین به پایان می‌رسد: «همه‌ی ما هیولای درون داریم. بعضی‌ها اون رو مخفی می‌کنند. اما من اون رو بروز دادم. شما چطور؟» به‌عنوان نکته‌ی پایانی، باید به این موتیف یا بن‌مایه‌ی تکرارشونده در انیمیشن‌ها و فیلم‌های ظاهراً کودکانه‌ی هالیوود دقت کنیم که «هیولا بودن»، «حیوانیت درون» پذیرش هیولاها و هم‌زیستی انسان با موجودات غیرانسانی را القاء و تبلیغ می‌کنند. در همین یک سال گذشته، انیمیشن‌هایی چون «آرلو، پسر تمساحی»، «لوکا»، «هتل ترانسیلوانیا ۴» و «سریال» «دندان شیرین» کمابیش با همین مضمون به نمایش درآمدند. این هم‌زمانی و تکرار، به هیچ‌وجه اتفاقی نیست.

آقای ماسک شگفت انگیز

یادداشتی بر مستند کودتای لیتیومی

هدیه گیاه تازه
کارشناسی آمار

روایت مستند با یک انتخابات آزاد در کشور بولیوی آغاز می‌شود که رسمی مرسوم در فضای سیاسی هر کشوری است، بعد تاریخچه کوتاهی از کشور بولیوی روایت می‌شود، افراد شاخص این کشور را معرفی می‌کند و ذهن مخاطب را با خود همراه می‌کند که بالاخره ربط این داستان با لیتیوم در چیست؟ کمی جلوتر پای سرمایه‌دار مشهور آمریکایی با چهره همیشه خندان و نمکین به داستان باز می‌شود. ایلان ماسک که برای ساخت ماشین‌های تمام برقی و اینترنت جهانی بدون کنترل دولت‌ها شناخته شده کم‌کم بیشتر معرفی می‌شود. روایت شرکت تسلا که ماشین‌های تمام برقی تولید می‌کند نیز به میان داستان می‌آید. ربط داستان از اینجا جذاب‌تر می‌شود. مخاطب در عین ناباوری متوجه می‌شود ایده شرکت تسلا توسط ایلان ماسک دزدیده شده و برای به ثمر نشستن همین ایده دزدی شده هم ایلان ماسک دست به کلاهبرداری‌های عجیب و غریبی می‌زند! آقای ماسک برای تهیه باتری‌های لیتیومی ماشین‌های برقی کارخانه تسلا نیاز به معادن بزرگ لیتیوم دارد و اینجا قفل ارتباط بین کشور بولیوی و ایلان ماسک شکسته می‌شود! آقای ماسک برای تهیه این مقدار لیتیوم به کشور بولیوی سرک می‌کشد که معادن بسیار زیاد این فلز را دارد و سعی می‌کند با یک نقشه سیاسی و دخالت زشت، رئیس جمهوری دست نشانده برای این کشور فراهم کند تا بتواند بدون مزاحم و دخالت، تاراج لیتیومی خود را به نتیجه برساند! اما انگار آگاهی مردم و افراد دلسوز جامعه این بار مقابل جبهه سرمایه‌داری مستحکم عمل می‌کند و با یک حرکت انبوه مردمی نقشه آقای ماسک، که چقدرم اسم او برازنده‌اش است، نقش بر آب می‌شود. در جای جای مستند التهاب و دلهره برای سرنوشت مردمی که از حقوق خود منع شده‌اند با مخاطب همراه است. هماهنگی صدا و موسیقی با تصویر، گاه این قابلیت را به وجود آورده که بیننده با شنیدن موسیقی، بتواند تصویر را بخواند و التهاب را لمس کند. نماهای انتخابی دوربین، سند ماندگار اعتراض جامعه بولیوی و رسوایی آمریکا را رقم می‌زند. روح مخاطب با دیدن این مستند سی‌وچهاردقیقه‌ای بیدارتر شده و با محتوا همراهی می‌کند. به فراخور سلیقه مخاطب امروزی، زیبایی‌های محیطی و فرهنگ مردم بولیوی به تصویر کشیده شده و وفاداری تصویربردار هویداست. وقتی مردم بولیوی پیروز این کش مکش می‌شوند و می‌توانند از حق طبیعی خود دفاع کنند، حس پیروزی نیز در رگ‌های مخاطب می‌دود که بازهم تلاش و صداقت مردم توانست دست آمریکا را رو کند. در آخرین سکانس آقای ماسک نشان داده می‌شود که مشغول چانه زنی با چینی‌ها برای خرید لیتوم است و تیتراژ پایانی با آهنگ مشهور بلا چاو ادامه می‌یابد. آهنگی که یک نماد اپوزیونی در تمام جهان علیه حاکمان چپاول‌گر شناخته می‌شود و تاریخچه آن نیز در زمین‌های کشاورزی اروپای جنگ جهانی قابل جست و جو است. جایی که زنان مشغول کاشت سیب زمینی هستند و هر سختی را بر خود هموار می‌کنند تا مزه استقلال را بچشند.



مشتا را میریایه زندان

زندگی نامه امام موسی صدر

فرشته مرادی، حسن هوشمند



روایاتی ژرف از سید بی نشان

یادداشتی بر کتاب «عصایت را به میله‌های زندان بزن موسی»

فاطمه خلیلی یگانه
کارشناسی تاریخ

سال هزار و سیصد و نود و سه، اولین نوبت انتشار کتاب عصایت را به میله‌های زندان بزن موسی، به قلم فرشته مرادی و حسن هوشمند بوده است. نویسندگان با همت و تلاش خود، کوشیده‌اند با لحنی روان و ساده، جنبه‌های گوناگونی از زندگی امام موسی صدر را روایت کنند. ایجاز در بیان روایات از جمله عواملی است که بر جذب خوانندگان اضافه می‌کند. فی الواقع چنین کتابی، می‌تواند گزینه‌ی مناسبی جهت معرفی به جوانانی باشد که علی‌رغم علاقه به آشنایی با بزرگان تاریخ، حوصله کافی برای خواندن کتب با صفحات زیاد را ندارند. چنانچه که این کتاب را ورق بزنید، شاید اولین نکته‌ای که برای شما جالب توجه بیاید، صفحه آرایشی و گرافیک آن باشد. ارتباط گیری و مطلب‌برداری از این کتاب سخت نیست چراکه کتاب به حالت اختصار و کلیدی، اطلاعات را با کمترین پیچیدگی در اختیار قرار می‌دهد. اسامی افراد بزرگ و تاثیرگذاری دیگر علاوه‌بر امام موسی صدر در کتاب آورده شده است؛ چون شهید چمران. فصلی از کتاب نام چمران دارد که دوجانبه‌ای ما را به شناختی مختصر اما عمیق از دو شخصیت برگزیده شده از سوی خداوند، می‌رساند. لازم به ذکر است فصلی که می‌توان خیلی روی آن تفکر کرد و دیگران را به خواندن آن، تشویق نمود، فصل الگویی برای زنان است. بنابر شرح نویسندگان،

امام موسی صدر دغدغه‌ی بالا بردن سطح فکری و تربیتی زنان را داشته و با مسئله‌ای چون عدم حضور زنان در مساجد و مجالس مذهبی روبه‌رو بوده است. علت این امر را بهتر است در کتاب مطالعه کنید چراکه همه‌ی جذابیت آن، به درگیری ذهن با خط به خط کتاب است. مدرسه



جبل عامل داستان خواندنی دیگری است که در فصل جبل عامل به آن پرداخته شده است. مدرسه جبل عامل یکی از مدارس عالی است که در جنوب لبنان از هر جهت بی‌نظیر است. از نظر کیفیت درس و حتی عظمت! اشاره شده در کتاب که هنگام طرح احداث چنین مرکزی در جنوب، عده‌ای پیشنهاد کردند که این کار در بیروت انجام شود تا فواید بیشتری به همراه داشته باشد،

اما سید موسی نپذیرفت چراکه نظر بر آن داشت، «جنوب لبنان بیش از مناطق دیگر به این سرمایه‌گذاری‌ها نیازمند است». چنانچه برای جواب چرایی این سوال، کنجکاو هستید، برای خواندن کتاب معطل نکنید. شدت تاثیرگذاری سید موسی صدر صرفاً در لبنان نبوده، بلکه با مطالعه همین کتاب که تنها صد و دوازده صفحه است، متوجه خواهیم شد، تاثیرگذاری چنین مرد شهیدی، فرامرزی و خارج از مختصات جغرافیایی، در جهان اسلام بوده است. حتی روزی مثل امروز، که دقیقاً مشخص نیست چه بلایی بر سر امام موسی صدر آمده، اما هنوز پیروان خود را داشته و همواره بر این یاران، افزوده می‌شود. دیگر فصول کتاب چون: خاندانی به نام صدر، لبنان، باشگاه بزرگ فرهنگی، گدایی ممنوع، خون‌بس، مجلس اعلا، جنوب چراگاه اسرائیل نیست، مبارزه‌ی منفی، امل یا هسته‌ی مقاومت لبنان، مسیح مسلمان، جنگ‌های داخلی، فرار مجاهدان، رجعت، به اندازه‌ی جذابیت تیترهای آن، کلمات درکمال شایستگی ردیف شده و درانتظار خواننده شدن، توسط شما هستند. حقیقتاً فی الحال مطالعه تاریخ و شناخت افراد بزرگ در تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، ما را برای ترسیم مسیری برای رسیدن به اهداف انسانی و اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی، کمک شایانی می‌کند.



راستش این است که ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، با تمدن غرب و محصولات و لوازم آن با ساده لوحی بسیار برخورد کرده ایم و اکنون در همه جا، کم و بیش، با همین پرسش روبه رو شده ایم که «پس چه باید کرد»؟ چه پاسخ را بدانیم و چه ندانیم، این سوال فی نفسه نشانه بسیار خوبی از نزدیک شدن ایام فرج است، چرا که تا سوال پیدا نشود کسی در جستجوی جواب بر نمی آید.

آینه جادو / جلد اول / صفحه ۱۵۳



گاهنامه سینمایی رسانه‌ای
انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه الزهراء (س)
سال پنجم / شماره چهاردهم / شهریور ۱۴۰۲